

فارسی بلگرام

(خطابہ)

سید علی صغریٰ بلگرامی

مددگار معتدلات کو توالی امور عامہ سرکار

(کے چکر)

شعبہ جامعہ معارف حیدرآباد دکن

در جمعہ ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۳۴
در جمعہ ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۳۴

مطبوعہ اعظم اشپم پریس چارمینار حیدرآباد دکن

۱۴۴

ADISS, AB
11.11.
6570

✓
11.11.65

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PI 7265

GIF

درب

لن خوبی
ایشان

۳۷
تا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فارسی بلگرام

حصہ اول نظم

آقائے حسین جلد و حضار محترم

موصوع خطابہ امروز فارسی بلگرام است و ادب فارسی منقسم بر نظم و نثر است
چون در ابتدائے ادب فارسی نظم قبل از نثر به وجود آمد تا سنین محض بلگرام را امروز
بعض آقایان میرسانم و در خطاب دیگر نثر فارسی بلگرام را بیان خواهم نمود
پیش از آنکه تاریخ شعر فارسی بلگرام را به استماع عرض کنم مخفی حجب است. اقسام
و ممال زبان فارسی بیان کنم تا معلوم شود که مباحثی شعر فارسی بلگرام تعلق بکدام قسم
و مملو دارد و زبان فارسی را در اقسام چهارگانه قسمت می توان کرد.

اقسام زبان فارسی | (۱) قدیم (۲) اوتتا (۳) پهلوی (۴) اسلامی

فارسی قدیم (۵۵۰ ق م - ۳۳۰ ق م)

یعنی فارسی قدیم ایران آن دارا و جندانش خلق می کردند و سیم الخط ایران زبان
مثل پریان بود و بهین بهت آنرا خطیخی یا مسامری می گفتند.

فارسی اوستا

یعنی فارسی کتاب حضرت زردشت. اوستا که مصحف پارسیان است و در
زبان بوده لیکن عصر و جاع استعمال آن درست معلوم نشده.

دورپهلوی سده سی و دوم (۱۸۵۲ - ۱۸۳۲)
پهلوی فارسی خالص بودنی آمیزش عربی - این زبان نوشیروان عادل و
اجداد و احفادش بوده - زندشج او ستاد زبان پهلوی است -

دور اسلامی (سده نهم)

شعر فارسی در عهد اسلامی پنج مرحله راسطه نموده

مرحله اول (سده نهم - سده دهم)

بوکی - اسدی - عنصری - فردوسی

مرحله دوم (سده دهم - سده یازدهم)

خاقانی - انوری - نظامی - بلخی فارابی

مرحله سوم (سده یازدهم - سده چهاردهم)

سعدی - سلمان ساوجی - خواجوی کرمانی - حافظ شیراز

مرحله چهارم (سده چهاردهم - سده پانزدهم)

عرفی شیرازی - تلمواری - جلال ایزدین - تقیری - بیدل - ناصری -

مرحله پنجم

آغاز این مرحله از سده پانزدهم شروع شده می توان گفت که واقعا آغاز فارسی جدید
ایران از این زمان بشماره ابوالشواسی این عهد قافلی بوده و مجد دین عصر
منتشع ایران جمال الدین افغانی و نام احمد در درجه سیدیه که قانون بودند و از
سعی شکر رایشان باند از انقلاب سیاسی و انقلاب ادبی در خاک ایران بپایان
که از طریق آرزو و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
آغاز بود و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
آغاز بود و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

بعد از آن واقعه خواجہ عطاء الدین و سید محمد صفری به مقدم گرامی بلگرام را شایسته اکر
ساختند خواجہ عطاء الدین بلگرامی از قدام اولیا بلگرام است - سید شیخ بن سید محمد
بلگرامی در کتاب مرآة المبتدین می نویسد -

خواجہ عطاء الدین بلگرامی قطب وقت و صاحب لایت بوده یکس را مرید و خلیفہ نگرفت
و خود را پنهان می داشت چون ما بین بلگرام و قنوج دریا گنگا است به لابلان علی
از بلگرام به قنوج وقت تحریر کتب جبر و در نشود بر روی آب می رفت و حق می خواند
شام می آمد و چنانکه ام از ان اطلاعی نه داشت -

در آخر ایام زندگانی خارق عاداتی از و سرزد و سرش فاش گردید سلطان شمس الدین
الطیش بر حقیقت اطلاع یافته و تمام اعتماد او را به بعد از ان خواجہ دوم شوال ۸۳۳
بعالم روحانی پیوست - میر سید محمد شاعر بلگرامی گوید -

سیر باید کرد یاران نو بهار بلگرام	بر زم فراز داد و سبزه زار بلگرام
بفرس عطر گستان مین بومیدم	خوش و ماغان از نسیم مشکبار بلگرام
اہل معنی کبر انوار سعادتی گیسند	از سواد عظم و ولعت دار بلگرام
شش جہت تنگ است بر جوارش	بر فراز عرش تا زو شہسوار بلگرام
خواجہ کامل عطاء الدین قطب اولیا	حلقہ باب جبریم او حصہ دار بلگرام
از در و دو کعب این خضر و عالیجناب	سر رحیم ملک باشد غبار بلگرام
آستان شرف او بوسہ گاہ آسان	بار گاہ اقدس او دستخار بلگرام

فرمانہ | شہزادہ در ۱۱۵۳ ہجری بمصر اسلام در آمد بتاریخ از لفظ (فرش و شمشیر)
بازاید بعد از ان به انتقام ای مہبت و خیال در عهد سلطان شمس الدین
الطیش در ۱۲۱۱ ہجری سید محمد صفری ان مید علی بن حسین بن بابا ابو الفتح تائی
اکبر را با صاحب کتب سواد است مبنی و اعلی بلگرام است بلگرام از روایت اسلام سلف

و تاریخ فتح بلگرام از لفظ "حبش" برمی آید چنانچه علامه میرجلیل بلگرامی و قصیده
نسبی مندایده

بر بلگرام یافت و فتح و منطوقی
تاریخ آن ز لفظ (خدا و او) شری

جدرکن محمد صغری که تیغ او
مفتوح گشت در زین شاه بلقیش

کیز بلگرام فزین سلطان
امروز و بر بلگرام گنج از نگارهای قدیم کتیبه زمانه سید محمد صغری که
در زمان سلطان بلقیش و سینه چرخش گشته اند موجود است و
آنها از دیوار قلعه برآمده و در دیوار محله سید واره نصب کرده اند و صو هذا

(۱) حامی البلاخر ارجی العباد فی الامان لاجل الامان و اربط ملک
سلیمان صاحب الخاتم فی ظل العالم ظل الله فی الخافقین ابو المنظر بلقیش
السلطان ناصر امیر المؤمنین لا اله الا الله

(۲) سلاطین افتخارا اهرام الملوك الشوق فرخ السلطان ادا الله
تکلیف فی الشهور سنه سابع عشر و در ستان

سید محمد صغری پس از تسخیر بلگرام پیش سلطان حسن الدین بلقیش رفت و بوسیله خوا
قطب الدین بختیار کاکی فرمان حتر از پادشاه حاصل کرد و قاصدون فرمان ارسا بود که
"محصل زمین ریگ بلگرام که بیابان و شمشیر و شمشیر است می گرفته اند"
از آن عهد تا زمان سلطان ابوالحسن بن سکه لودی و دیات و دیات
بلکه اتم حصول بود از عهد بامیر پادشاه و آن متول قفسه راه یافت بجا است و با این
بن محمد بن فیروز شاه این بود

چنانچه در عهد سلاطین با ضمیمه ششده جان سلاطین و اهل
بد همدانی السابع و القسری من اربع السبع سنه
و طفرات آن فرمان و خطرات و غیره بدین و آن بود

”الواثق بتایید الرحمن ابوالجهم محمد شاه بن محمد شاه بن فیروز
شاه السلطان“

سید محمد صفری بعد از فتح بگرام درین محل قدم اقامت افشود و سی و یک سال ایام
زندگانی بسر آورده در چهاردهم شعبان المعظم ۱۲۵۵ بمقام قدس خرامید مسیه
جلیل گوید

در سال شصت و پنج فوت گزید	ز تکیه بر نارق سر سبز و معتقدی
شعبان روز چهاردهم ضحیه شینین	کز بال روح کرد و بقیه ساری
باشد بگرام هزار مبارکش	بر هر قدش کشته بلیک مجاری

از قدمای شعرائی بگرام که کلام فارسی او صنایع و بلاغ را داراست
[و به استخراجه بگرام] شیخ نظام بگرامی بود و ضمیری مخلص می کرد و او تربیت کرده عم خود
شیخ سلیمان بود که از چاکران با اقیاز اکبر پادشاه بوده ضمیر هم همواره با امرای
محمد برمی برد و با عزت نام می گذراند ساختن وفات ضمیری در شاه جهان آباد است
اتفاق افتاد بهمارک خان دهلوی تایید وفاتش در توطئه ذیل بضبط آورده

مالک ملک نظام شیخ نظام	شاهزاده و خوش کلام
در قصیده شده نابینا	در غزل گشته خسرو ایام
بست رخت بقا ز لباس فنا	کرد آهسته سر به غلام خرام
کرد و م اندیش به تاخیش	خودم گفت آه آه نظام
دیویش در قصیده و غزل و رباعی و صنایع شریک پانزده هزار بیت است و قصیده	او بر اقسام دیگر فایز است از اوست

جز آنکه در روی تو دیدن که تواند	جز بنای نه بر لب تو دیدن که تواند
آخ که همت از این دو بار نرسد	جان من بکلام تو نشیند از این دو بار

صدیق کشیدند هر سو بغیری پیوند هواے تو بریدن که تواند

ایضا

آن ترک شوخ دیده خود از دل بکشت
یار چنین خراب کن از خانه آن کسیت
از ناله فغان سن آمد جهان بجا
آن نگدل محنت که آیا فغان کسیت
هر تیر بر دلم که دو ابرو سے آتشید
دانستم از طیدن دل از کمان کسیت
چوں نامه نیاز غمیری رسید خواند
پرسید بر سیل تغافل از آن کسیت

ایضا

بزرگ که شوی جلوه گیسو چرخانجا
گویند شناس تو همه بے سخن انجا
چشم که بود خانه خوش آب روان
شاید آنت که سانی دهن انجا
شایدی بلکری میر عبد الواحد بلکری و احمد و شاهی غلام میگرد صاحب که امات بود
شیخ عبد الله و اهما در بد او فی بدتخب التواریخ نوشته

عبد الواحد بلکری بسیار صاحب فضائل و کمالات و اخلاق سمیه و
صفات رضیه دار و شری برتر همه از رواج نوشته و در احوال طاعات
صوفیه بر نیل رسالت نوشته از آنجمله مناجات نامه و غیر آن تصانیف لایق
تیر و اراده میر طبع نظم بلند دارد

میر علاء الدوله قزوینی در انقائس المآثر آورده

میر عبد الواحد از اکابر سادات قنوج است و خالی از شاه فقر و ورشی
قیمت و مینقش شعر خوب دارد

چون صیت بزرگی میر عبد الواحد صاحب نوزاد اکبر پادشاه که دیده استدی رانز و میر
فرشاد و با کمال تنه و خجالت طاعت می نمود میر دیده نگاه سلطانی بسجده پادشاه
از آنرا که گرام تمام می نمود و پادشاه بیکبار از بلایم خواند و سینه زنگار

نیاز کرد و چنانچه خود میسر نماید
 بنده را حضرت جلال الدین اکبر پادشاه
 شاه چندان مرفرازم کرد و از لطف و کرم
 پس عطا فرمود پانصد بیکه مارا از زن
 چهار صد بیکه از ان و اودم بفرزدان خوش
 عمر گرامی از صد سال امتداد بوده از حال ایشان در شب جمعه سوم ماه
 رمضان المبارک ششم در بگرام اتفاق افتاد میر در تصنیف خود در سل شهادت
 دیوان حافظ می سنند

این کس در فن غزل تمیزه خواهد حافظ شیرازی است قدس سره
 و خواجینیر بشارت گری خود را قبول کرده و گویا باین ضعیف ایمانی ننوده
 هر که در طور غزل نکت حافظ آموخت یار شیرین سخن ناو در گفتار است
 دیوان غزل سوخته از موجود است از افکار اوست

(بلیت)

مرو بیک چو اول بسلج آمد
 ز گریه خانه مردم خراب خواهیم کرد
 کوته چه کنم قصه زلف تو دراز است
 دانی که خوشگونی ما از بر اے چیست
 می بلطف بشین تا ز خوشین بزم
 خیال غیر تو نقش بر آب خواهیم کرد
 بورا توان بست درین ناف که باز است
 ما نیم واسطی و قسم نیز واسطی است

(غزل)

دل و جان تا که بهر رخ تو باخته ام
 جلوه قدرت ترا سدره و طوبی محال است
 تو سن همت خویش از دودیهاتان ختم
 ما سنم از تو بفر دوس ز پیر و ختم
 خانان خود را از طبع بر انداخته ام
 داغ بپند سفر با سن سود از ده را

و بدم تا نه بر شا دی افواج غمت تا که در عالم عشقت علم فراخته اند

بیت

واحد با عمر دین تن همه دم است زان روئسته گفته اند فقیران کم دم دار

رباعی

یارب که فزون رفته گنه از عدد دم پیوسته ترین صفت دید بود دم
بدر اشتمم نیک از ان نیک بدم باشد که رسد از کرمت یک دم

قطعه

شادی صبر کن که میگذرد راحت و رنج هر چه آید پیش
لیک از سیرت بزرگان نیست رنج غیر ی برای راحت خویش
میر احمد بن سید عبداللہ یلگامی پدر حقیقی علامی میر عبدالجلیل یلگامی
بوده در حامن صفات و لطافت و ظرافت ممتاز بودند هموار چون
کتاب و مقابلہ تصحیح و تفسیر آن اشتغال نموده خط تعلیق داد و نهایت خوبی
و خط شکست را بغایت شریف بین و خوشامی نگاشتند انعامات بسیار توفیق نمود
بوده چنانچه برای سفر کتابی تالیف نموده آنرا از او الهام نام نهاد و بود و در کتاب
لغات را جامع بود. از بارگاه شاهی خود داری پرست و خورج و حکومت داشت
دوازده کردی شاه جهان آباد و بایشان فخر بود بسیار و از الحال میگذرانید
بتاریخ چهارم جمادی الاخره ۱۰۹۰ بمقام مراد آباد رحلت فرمودند و بعد از شش ماه
تا بونوش را ببلگرام نقل کردند علامه میرزا ادبگامی از آیه که میرزا و توفیق بهر حال
ستار پنج سال فوت یافته از ابیات آن جناب است

این مه و مهری که بر اطراف چین نهفت نام نورنی افند و تپیم سید راست
قیمت ذات علی را مصطفی دانست پس جوهر سینه را بر آتش نیکو نگه داشت

من آنجا که به پیشیم رسیدی و در میان
ایوان قطعه ای حجره ام و در آن میان
بویاسم منسوب می بینی که باشد تصویر دنیا
که از خنجرانه سیر می کرده ام تا کنه دنیا

گهی سنی بیدار گهی میزند عاشق
 چشم دل و اینم و آنم با میر
 بر دیر پنهان با او می پستی کن
 که شود عقد این کار گهی خوابی
 سرشورید و آرزو سازیشین با
 که دو گوی خوشی می گردیم راه پایش
 ز لعل باقی با بره گردی پستی کن
 نه برو چه صغیرانه پستی کن
 اما قاصد بیا نصیحت بکنم
 می آید با ای
 که در بگذریم منند خدا پستی و تباریک سلام
 می آید با ای
 که در بگذریم منند خدا پستی و تباریک سلام
 که در بگذریم منند خدا پستی و تباریک سلام
 که در بگذریم منند خدا پستی و تباریک سلام

فطره می که بی بی تو خجسته بی گناه و
 قیام نامه در از پیش چشم که بی گناه و

بیش

براه دیده دور دیده و رختنای شده
نشاند اسم که خیال تو راه گم نه کند

در باغی

اے اطفال تو آب بر سر شعله نشستم
چون بوم دست نعل تو زان دیشتم
گویا که در ادب چو آبی بنشستم
بنیاد کرد و دیبا پر بلشانی چشم
میر فیض محمد بلکہ احمد استاد علامہ آزاد بلکہ امی بودہ و قریب
انقاد سال بر سز سیریس باہیا علوم پر و اجیت و بسیار طلبہ
انفیس گروی اوج استاد ی رمانہ زلت او در بلکہ اظم بیت پناہم
وی الچہ لائے واقع شد این رباعی از شیعہ نگارہ است

کہ بواہوسی نیاز ظاہر نہست
کمی آتش نہ دل توانا فروخت
پول صورت پر و اند فالوس خیال
گردیشہ کنت و برفہ نہست

علامی میر عبد الجلیل حسینی واسطی بلکہ انی از نو اس اختیار و حیران
علماء عہدہ بودہ ولادت با سعادتش سیر و ہم سوال شہدای
داد بہ بین طالع بیدار شاہ ولایت را در خواب دیدہ حیرت کرد و پناہ خواہ
فقیدہ شہدت زبان بہ او اے شکرمی کہ شایہ

وین پناہ تفصل آکا
کی شنای توحہ ہچو منی است
من غلام و مرید و فرزندم
دعی کرد و لیل می خواہد
کردہ ام بہیت تو در دیار
دستم آخر گزشتہ یک صم
دل پاک تو تمنع عرفان است
زانکہ بیرون زردان طاعت
رابطہ دل منت شوق جہان است
ذکر آباہ نص قہ خان است
ایں سعادت بقدر جان است
تہ نامہ کم این پناہ از گناہ

رهن و این رتبه از کجا لیکن
دست عبد الجلیل و دامن تو
مور پر در ده سلیمان است
التماش نجات و غفران است
علامی در جمیع علوم عقلی و نقلی خصوص حدیث و تفسیر و لغت و فنون تایید و موسیقی
اقتدار بی عظیم هم رسانیده بود حافظ شریف بر تبه بود که قاضی اللغه من
ادله الی آخره از بر داشتند چشم روزگار کهن سال صاحب کمال باین جامعیت
کم مشاهده کرد و بنام بلگرام بمیاسن وجود او شهره آفاق گردید - طرازی
و دایمی و عبد الجلیل مجلس می کرد و سید علی معصوم صاحب انوار البیع در
سلامتة العیة می گوید -

”من در تمام عمر خود جامع غریب علوم مثل میر عبد الجلیل ندیدم“
مرتبه اول سید محمد فیض بلگرامی را براس استغاثه از خان عالم حاکم بلگرام دکن
بلشکر عالمگیر پادشاه برده کامیاب برگشت مرتبه دوم بهرامی میر محمد رضا خان
همزلف شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم بدکن شتافت و در اسلام پور
از توائف بیجا پور اردوی اورنگ زیب را دریافت و از لوازم قدر شناسی
میرزا یار علی بیگ سوانح نگار منصوب علی پادشاه خلدیگان در سال ۱۱۳۰ هجری را
به منصب شایسته قبول چند از محال بلگرام خدمت بخشی گردی و قانع نگار
کجرات پیرایه امتیاز بخشیده چهار نوبه چون المانی دکن و یک سال بنبر
از خدمت تخلص سبحانی غایت شده و در سال ۱۱۳۰ هجری خدمت بخشی گردی سوانح
نگار دکن و قلع نویسی سرکار بهکر و یوستان از چنگاه خلدیگان بعلامی از دکن
شد - از عهد خلدیگان تا عهد محمد شاه در هر عصر سندا استقلال خدمت از
دار الخلافه می آمد و در سال ۱۱۳۰ هجری خود متعفی شده خدمات را بنام فرزند خود میر
محمد شاهر بلگرامی منتقل کردند - اعظم اشغال علامه مطالعه کتاب و کتابت بود

تسلیق و شکسته را بغایت شیرین می نوشتند عمر شریف شخصیتش سال و شش ماه
 و ده روز بود که در بیت و سوم ربیع الآخر ۳۱۳ در شاه جهان آباد رحلت کرد
 و حسب الوصیه نعش مبارک به بلگرام در عرض چهارده روز منتقل شد از سباج
 طبع و الارسله تغریب و رساله موسیقی و انشاء عقده المثنی و انشای و قانع ستاره
 گده و دو ششوی بنظر در آمد اول مسمی به امواج الخیال که در تعریف بلگرام است
 بیتی چند از آن نوشته می شود سه

آب و گل من که فیض عالم است	از خط پاک بلگرام است
سبحان الله چه بلگرامی	کوثر می و آفتاب جامی
خاکش گل نوبهار عشق است	آتش می بی خار عشق است
از عشق سرشته این دو پاک	از روز ازل خیر این خاک
هصد لاله کزین دیار دید	تخم دل و اغند ار دید
هر گل که دمیده است زین خاک	خونین جگریت پیرهن چاک
ز کس نبود به صحن گلزار	منصور بر آمد است بردار
گل با سبیل بهم در آن خاک	آدینخت نسلی بقتلند اک
خورشید از این بهار نیزنگ	پیرمرد و ملکیت باخته رنگ
سبیل بچین بود بعد ناز	ز رنگی بکس کند انداز
از فیض هوای آن گلستان	سینه شود نفس چو ریاحات
ز تشنگی سبزه می زند جوش	تا چون خطایار از بنا کو شورش
نماند چمنش بدیده محسوس	شیرین و شیرین مال طاه و لیس
تا بستانش که پیشان راست	تیران که نمی خواند سازگار است
گر می انجاست و پای زبست	کو بی که بیارند غر زبست

باوختن راجه اجیت سنگه (ست ۱۱۲) : سلک نظم کشیده رسوده این شوی
خطی علامی موصوفه در کتابخانه مولوی سید عثمان نظم تعمیرات حیدر آباد نظر
وراند

بهاری کرد دل عالم چرخ شد	شگفتن چشم هم را بخش شد
زمین را شد دو نور و دو داند	فلک را جامه زرد و ز داند
چمن زمین شده دهن برینا	گل طبل بشارت در جهان
درختان از طرب چون شال	به بخش بر کما همچون جلا
نوید طوی شاه هفت کشور	جهان را نو بهاری ریخت و بر
شهنشاه سیریک فرازی	سند یو عصه سرخ شاه ناز
معین الدین محمد شاه جمجاه	شگفتی ستان سرخ سیر شاه
طراز نو بهار بادشاهی	ببر و کیش منطوبد اطفاف

اما برده است فارسی و دوازده مقام در دست و چهار شصت و شش را و در دهی

طنین بار به نیر جهان کرده	ز تار از او راستی پیدا است
ولت کرد بر تمام پیش شکست	چو عقیقه قیام قیوم ربا
کنده هر پاره از غصه فزائی	تا نوبه باد از دوی تدا شد
باین لذت چو زامه آشنا شد	بحاص باه کامل از همان نیت
مقتضای نفس چون باد و نجیت	فی از بیخ نواسه و بهی شد
باین نیت و دل می شد	مینی آنچه باو آرد درین است
ز منطوب هر نوادگی است	

نمایند و آوردن اسرار شایسته و دوازدهی یک کیهانیت همد و نایز
در میان نفس بیان یافته

بگر چوں دانی اوت ستم
 که تا هر سامی کنارسانی
 نگردد و گر حسن صنعت آگاه
 مغل بار آگ هندی آشنایت
 اگر آن این دیگر این آند
 که نام پر دوا در پرده گفتیم
 بموسیقی نذر آشنای
 ز جن نظم گیر و خدا خواه
 به بحر فرس هندی آشنایت
 به نظم من ز معنی درمساند

در صفت چرخان

شبی روشن تر از صبح سعادت
 زوه هر شمع بر سه طره زر
 درین شب شمعها را خوش طهرت
 چرخان صفت زوه چرخ زر
 چرخان چرخ گشته دهاها
 دعا که دند بهر شاه چون من
 این شنوی بوان وقت از نظر پادشاه نگذشت چنانچه میفرماید
 میا عید الخلیل بگر امی
 به و س سلطنت یار و تو مجا
 کند از عیش و عشرت شاه دانی
 بود از پنج طوی شاه دانی
 چون این منوی پایان بایم
 قلم در کسر می نویخت
 سخن سخنان چمن لب شودند
 سخن را بهر دعا بهر شاه
 بود دایم در آغوش شهنشاه
 چو بقیس و سلیمان کامرانی
 بساط و صل شاهنشاه دانی
 سخن را تبسمه کیوان را سلیم
 که بهر بقیه طاووس ایگخت
 تلاش نطق و معنی را ستودند

دل از تخمین شان بر خوش گلیید
 که گر این منوی و محفل شاه
 بجله و حی چنیں اشعار فاخر
 درین امر آنقدر تازیگرید
 بی تیاغ این مصداق برآید
 به بحر رحمت ایند در آمد
 در سال ۱۱۳۱ نیکو سیر نوّه خلده کان عالمگیر را که در قلعه آگره مجوس بود و تخت
 نشانند امیرالامرا سید حسین علیخان بالشر جوار قلعه را مفتوح ساخت عانی
 قصیده عزادری شریف انشاء کرد امیرالامرا پنجهزار و پیه واسط و خلعت صله
 می داد اما اعلامی سر بقبول فرو نیاورد. قصیده ای است ۵

مرده ای دو تان که در عالم
 باغ از بس شگفتگی پر کرد
 نو بهار از برای رسم تبار
 که امیر سید آمد امراء
 پیرا که آنکه در افواه
 بود در حصن آگره مجوس
 داشت عیشی و گنج عافیتی
 ابروی قامت زده نمود کان
 خسرو دین پناه شاه جهان
 بنده اش کی قباد و کی کاوش
 بخشی ملک را اجازت داد
 آن امیر جماعت امراء
 نقیشت زین بیست و ارم
 ساق و گل ز باوه پشت بنم
 هر طرف از شکوفه رحمت درم
 کرد تپش قلب عظم
 یافت نیکو سیر عین علم
 همچو مفهوم متعبدم
 خاطر آسوده ز هر زحم
 زلف آشوب گشت قمر در خم
 سند آرات پار باش جم
 نوکش گیو و بسبزه رستم
 تاکش لشکر پسر چیم
 چون حسین علی پسر چیم

آمد و قلعه را محاصره کرد
هر طرف شد مرتب از ساهاط
فستج قلعه بزور تسبیح نمود
من هم از باغ معنی رنگین
شعر گرفت من نه پوشیدی
کرد عبد الجلیل در تاریخ
چار چیزش نشا افزا باد
دست ز پاش و تیغ اعدا کش
چون حمله مکان در سال ۱۱۱۱ قلعه ستاره را که از مشایخ قلاع و کمن بود در
اندک فرصت مفتوح ساخت علامی در یک شب یازده تاریخ در آن سال ۱۱۱۱
تزیب و انی از نظر پادشاه گذرانید قطعه فارسی این است ه

چو شه ابهام زین خضر آورد
قلاع کفر شد مفتوح فی الحال
ز انگشتان شه برید بهام
بعینه بود شکل سال جری
چنین تاریخ گفتن اختراع است
شده از عبد الجلیل این آشکار

پورد اسم اعظم در شماره
ز تیغ او عدو شه پار پا
برابر چهار الف که دم نظام
پی تاریخ تغیر ستاره
شد از عبد الجلیل این آشکار

نخعی نماند هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یک هزار و یکصد و
یازده تصور نموده و بدیهام را زین خضر شکل سینه که بالای آن چهار الف
می نویسند خیال کرده و بند میان ابهام را که کز فون سینه قرار داده این
تاریخ اختراع است که بیکیس سوای علامی نگفت.

ههارت علامی جیبیل بلگرامی و فن و فن و فارسی و ترکی و

و هندی بمرتبه نهايت بود و تشابه ايشان با امير خسرو از راه جامعيت علم
و عمل و هم از جهت مصاحبت ارباب دول تام است که امير خسرو از آغاز
تا انجام با سلاطين دہلي بسر برده و هفت پادشاه خدمت کرده بطرف آنکه
علامي مرحوم هم باو از خدمت هفت پادشاه دہلي از سلاطين تيموريه پديد
يعني خلد مکان مالکيه و شاه عالم و ميرالدین جهاندار شاه و محمد فرخ مير
و رفيع الدرجات و شاه جهان ثانی و محمد شاه انارشدیرا پنجم - اشغال ملک
اگر چه در مانج واقع شده اما مدّة العرصه شعر از احدی نگرفت الا یکبار
وقتي که دین رابعی از نقطه خلد مکان گذرايند -

کسری که بعد از او عالم پدید
و انت زکال بدل تویز نگردد
بی برم آویندن یابی ز بنده زد
آویندن سلسله پدیدم و رتبه

پادشاه چهار خریطه از طلائی مسکوک دکن که آنرا هون نامند بدست شهزاده
کام بخش فرستاد هنگامیکه نواب آصفیاه اول بمناسبت وزارت دکن به
شاه جهان آباد تشریف آورد و نواب امین الدوله و قاضی خوان قسطنطنیه
بعلامي مرحوم تکلیف اتمام غزل حضرت آصفیاه کرد علامي قصیده دراز و بلند
طرح کرد که مخلص این است -

ناحسن ترا طالع انوار بدست است
سازمی پرسد بر دوش زمره
مهر را همه شب کاسه گداوار بدست است
چشم سپیدش ساغر به شمار بدست است

نواب امین الدوله قصیده را به نواب آصفیاه رسانید و سیاه
شد و تکلیف ملاقات فرمود علامي قصیده دیگر در پنج نواب آصفیاه
پرداخت بموافقت امین الدوله نزد نواب رستم - نواب آصفیاه
اغراض او ان طلب آورد و برابر خود بی فاصله جاود قصیده

اتفاق نمود و جوهر تحسین افشاند و صله نقد خلعت و اسب تکلیف فرمود
 مرحوم موافق ضابطه قدیم خود پذیرفتند. قصیده این است
 بهار آمد و داکتر و غنچه بند قبا
 ز بس که بستره گل در چمن انجم آورد
 گرفت قهوه کف در سیاه باغ
 شگنچ طره سنبل گمنام نظر
 نگاه دید که ز گیسو رخ این بهر شرا

و در آخر قصیده می فرماید
 قلم نوشت برای وزارت تاریخ
 خردشوق نکرد آفتابین مهر
 هزار و یکصد و سی چهار قصه نشاط
 وزیر کشور هند آصف دوام بقا
 بمهر رخ عجبی کرد دعا
 دو گونه گوهر تاریخ زو شود پیدا

ساله ریاض النبی فی احوال النبی الکریم در ساله خلافت السیّد علیّ علّامی در کتابخانه
 اتم موجود است و تمثال علّامی که در لباس درباری می باشد پیش خلدیگان
 از روی آوارج مصر و هند و قایم خوانی اند هم بدست آورده ام. بیاض
 قلمی علّامی که کشتل است بر انتخاب اشعار اساتذہ معاصر و شعرای متقدمین
 در کتابخانه اتم موجود است. درین بیاض عنوانهای مختلف معین کرده
 تحت هر عنوان کلام انتخابی رقم زده اند. اکثر صفحات این بیاض بخط
 شکسته و شفیعا (شکسته تعلیق) خط احباب علّامی است که حسب فرمایش علّامی
 جهت یادگار نوشته شده از جمله بعضی صفحات این بیاض خط امام
 و یرودی ترکمان و صفحات چند در خط دروازنگ آباد نوشته شده
 روی یک صفحه این بیاض مصوری چاکدست نقش لاله زبان دراز بسته
 که بغایت لطیف است از عنوان تهذیب و تهذیب بیاض مستفاد می گردد

که این بیاض علامی را نهایت غمزه ز بود و در اتجا کلام ساخته شده
اوقات گرامی بکار برده و در آخر بیاض می فرماید سه

جمع کردم بهر خط طبع خود ابا شعر ربانی
شاعران جان از برای شعر نهان
این نسخه که از استگی چون چمن است
تشبیه توان کرد چمن چمنش
این نسخه که همچو گل درق در وقت
گر صد دلق است در گلستان گل
درین سفید نظر کن بحشم معنی من
سفید نیست غلط میگویم که دیانی است
ز بایست تا را یک یک تا مل کن
ز بسکه غمزه مشک است تو ده بر تو ده
مفرجی است ز بهر دهان غمزه گان
بگیر خنده که مدح دهجا او بهم است
و فیقه های معانیش در لباس حروف
عزیز حسنی در خلت های افلاک
ز گوته گوته نه برای تازه و تراز
صدیقت قلا و انیس عشاق است
سفینها همه در جبهه دیده اندولی

ما شنیدم پیچ از طاهر که گویی گوهر است
و قهر کس و جفا و محنت شود به است
چون صحن من پر از گل و یاسمن است
لیکن چه نظره کنی در اینجا سخن است
از شک و صفاش گل بنیر عرق است
بصرف این هزار گل را سبق است
که رشک بعت مانی و صحت چین است
که درت عقل از طراف دیگر چین است
ریخته بگویم بهر غمزه و بهر چین است
و مانع و تشنگی اندیشه غمزه گان است
ز بهر بهر کس چون مدح و تشنگی است
که در کلام خدا از غمزه تشنگی است
چو در سیاهای تشنگی تشنگی بیرون است
چو جوین شده اند لیاقت تشنگی است
بدست خصل و همه تشنگی تشنگی است
نیز تشنگی تشنگی تشنگی تشنگی است
تشنگی تشنگی تشنگی تشنگی تشنگی است

و این نسخه که از استگی چون چمن است
تشبیه توان کرد چمن چمنش
این نسخه که همچو گل درق در وقت
گر صد دلق است در گلستان گل
درین سفید نظر کن بحشم معنی من
سفید نیست غلط میگویم که دیانی است
ز بایست تا را یک یک تا مل کن
ز بسکه غمزه مشک است تو ده بر تو ده
مفرجی است ز بهر دهان غمزه گان
بگیر خنده که مدح دهجا او بهم است
و فیقه های معانیش در لباس حروف
عزیز حسنی در خلت های افلاک
ز گوته گوته نه برای تازه و تراز
صدیقت قلا و انیس عشاق است
سفینها همه در جبهه دیده اندولی

این نسخه که از استگی چون چمن است
تشبیه توان کرد چمن چمنش
این نسخه که همچو گل درق در وقت
گر صد دلق است در گلستان گل
درین سفید نظر کن بحشم معنی من
سفید نیست غلط میگویم که دیانی است
ز بایست تا را یک یک تا مل کن
ز بسکه غمزه مشک است تو ده بر تو ده
مفرجی است ز بهر دهان غمزه گان
بگیر خنده که مدح دهجا او بهم است
و فیقه های معانیش در لباس حروف
عزیز حسنی در خلت های افلاک
ز گوته گوته نه برای تازه و تراز
صدیقت قلا و انیس عشاق است
سفینها همه در جبهه دیده اندولی

شیرازش از شیشه جان باید
جلدش همه از لخت جگر باید کرد
توجه فکر علامی جانب شعر محض برای تفنن طبع و استیفاء صنوف کمال بود
شاعری را دون مرتبه خودی شناخت چنانچه می فرماید
حاشا که فخر از هنر شاعران کنم
نقصان فضل ما است کمال سخن
مقصود بن طبع است از سخن
ورز سناری تیر من نیست شاعری
شعر که فضل من نبوشیدی
می شدم در فن سخن اقدم
شخصی مصرعی از بیت میرزا بیدل در مجلسی خواند که
روز سوار شب کند اسپ چسپ را غیا
و گفت کسی می تواند که مصرع پیش بهم رساند علامی مرحوم که در آن مجلس حاضر
بود فی البدیهه انشاکرد
غره مشو که ابلق ایام ام تم
ایات ذیل از کلام سحر نظام او انتخاب افتاد

ابیات

شام غم را در سواد نامه پنهان کرده ام
صبح مخفی ده از صفحه مکتوب ما
بانظار تو ای بر لال در گلشن
ستاده مهو به کف دریا لایق قوت
ای دل برق شوق من آتش غلغل
ز جوشن دل فرکان تنگتین سالک دامن
تا به تنگی چشم همت کرد و نظر
شاخ آبی است که از دیده آهنگ
مرسه از چشم تو افتاده و رسوا گردید
چون سیه مست که از وزن سینه افتد
بزرگ من شکسته باری که بگیرد
بیا به پیش خورشید روی من بنگر
چشمه از در دیده به آفتاب افتد
چشمه بیاوی که پاشند که اندوه

آه صوی نگاه اوز شوخی
 ای نگهت بیغ تیر غمره غماز را
 خوش آن نگاه که تا منزه استخوان بدو
 تا چشمم نیم صمت ترا دید روزگار
 بستی داشت تقد کشن من چشمم شهلایش
 ای طیار از گردش چشم تو دل در سینها
 گردش چشمی که ما را سر به عالم سپید هد
 نیزه بازان شده برق سواران نگاه
 خزان بهار ندارد ولی خای نگار
 پنجه رنگین باقی یار بر دنیا ننگد
 چون یار بر نبخ کرد پیکلکشت باغ پایا
 بر خاک عاشقان قدمی نازنین من
 رخس تا از بهار حسن زیبا غازی دارد
 ز هم پاشید و روق شکیب و مبتزادیم
 پیایار کف بست زگار شفق رنگ
 آنجسم نبود در شفق شام نمایان
 ز چشمهای طرازی سر کباب غلیت

دامن شره پاره پاره کرده است
 پشت چشم تو گرم فافله ناز را
 بدیم چشم زدن در تمام جهان بدو
 خاک سید بکاسه چشمم غزاله کرد
 قدش بر غایت بهر غدر رلف افتاد پیش
 نهض بیمار از نگاهت جوهر آینه ما
 زنگستان را چو چشمم آهوان رم سپید
 که در چشم کسی آمد فوج کون
 حسنه ان چه کرد نماید بهار نیلوفر
 بر سر بروی تدری بال خود را باز کرد
 گل پیش کرد و سر کبست بر دماغ پایا
 نهاد اشوز و از دل بیار دماغ پایا
 گل آینه از آب رخ اوتازگی دارد
 کتابین او از خط بچین شیرازی دارد
 در دیده و دیده است بهار شفق رنگ
 از ناله من حبت شد و از شفق رنگ
 چکید در ز زنگس گلاب یعنی چه

سر یا عیا

چون داله نوشین محرم اسرارند
 در شفقت مزاج دین جبارند

اولاد علی خلاصه ابرارند
 تحلیل مو ادناسه کفر کنند

گل چینی این بهار ترویجی است
از میکرده غدیر خمستی است

از بهر محبت علی مرتبی است
دل ساغر و مهرسانی کوشری

این خط به از روضه ضوآن شده است
منسوب به آفتاب تابان شده است

تا مرقد پاک تو خراسان شده است
معلوم شد اکنون که خراسان چرخد

غافل شده از معنی این جرم عوام
گر دید بنا و دین سلامت عام

گویند که پنج است بناء اسلام
یعنی از حب پنجتن در دنیا

در بهر دو جهان از تو رو دافت پنج
تا دامن پنجتن بگسیدی زین پنج

از دوستی پنجتن معنی سنج
زان داد بدست تو خدای پنج انگشت

بی مهر تو طاعت ملک نیست قبول
کز نسل تو پیدا شد است از نسل

ای شیر خدا نفس بی زوج بتول
شاید زنی لعل نمی آید بن

سید محمد متخلص شاعر بن علانی میر عبد الجلیل بگلرانی در تاریخ چهار
شاعر بگلرانی و هم بیع الاول روز سه شنبه ۱۱۱۱ هجری قمری متولد شد در قون عربیت
و نفی و محاضرات و دستگاهی عالی داشت - در عهد محمد فرخ میر خدومت
بخشی گردی و سواد و وقایع نگاری و لایت بکر و سیوستان از پیشگاه
سلطنت بنام او مقرر شد چنانچه میر در ۱۲۳۳ هجری قمری به محل خدمات رسیدند
به حکومت رابع آئین تدین حسن معاملات رونق دادند و بعد از جنگ

تا در شاه خاطر از اقامت انجا برخاست بیت و پنجم رمضان ۱۱۵۵ هجری
برآمده هفتم محرم الحرام ۱۱۵۶ هجری ببلگرام فائز شدند در ۸۸۰ کیلومتر راه گدای عالم
گردیدند علامه میرزا زاد مصحح تاریخ گفت سه

رفت قدسی زمان سید محمد از جهان

رساله تبصرة الناظرین از تصانیف میر محمد در کتاب خانه راقم الحروف
موجود است این مجموعه شتمن است بر بیان احوال معینی از بزرگان ملایم
خاصه آنانی که پیش از سده هزار و یکصد یوده اند و من ابتداء است
بنفایه ۸۲۰ و قانع مردمان اطراف و اخبار سلاطین و احوال امراد
خوانین هند بالاقرام نگاشته اند.

میر طبعی و قواد داشت چون از مطالعه کتاب یازمی پرداخت غنائ
اندیشه بودی سخن معطوف می ساخت ما شعرا در آن سه مثلاً معنی عربی و
فارسی و هندی می ساخت این حیت بیت از دیوان اوست سه

بیت

دل در خم گیسوی نگار است بینید در دام محبت چه شکار است بینید
چو ششم چون حباب عین بیایا فتم چشم پوشیدم ازین عالم تانیا فتم
در آن گلشن که رفقاقت باها شوید بجای طوق قمری دیده حیران شوید

ایات

ساغر گیس خراب چشم شهلانی که بود دیده آینه هم جو تماشای که بود
سرو خیزد از زمین چون آه گیم عاشق این قدر جوش قیامت تانیا بالای که بود
پیش هر رخت قمر سلیم تیره و تار لبست شکر معلوم
یار دو است و کوه غم جابل آفتاب آسراف و محمل

از نگاه دو چشم میگوینت بنی نبرگشته ام نبر معلوم

بیت

مگر از چشمه آینه آب بخیزش باشد که از حیرت پیدن شد و زش سسلا را
شب که در بزم و هاش صحبت مستایلو دست من در زلف تنگینش بجاشانه بود
اگر چه از مه نو چرخ ناخنی دارد ولی گره نتواند کشتود کار مرا

غزل

اے رخت قبله جان جهان ابروے دلکشت لال جان
با وجود تو ورنه نمی آید بهیچکه در دلم خیال جان
چون سربابی نمودی بود است این چنین گفته اند جان
وقت پیری رسید و پشت خمید تنگ بر من شد محال جان
طول عمرم طلال دل آورد جمع گره وید با طلال جان
طفل راه حق نیستم شاعر گر چه هشتاد و دوه سال جان

بیت

آنکه غشیده است رونق مصطفی داد حسن بد بسم الله ابروی ترا

ایات

محبوب من شاد و زاهد بی خبر کس بدو چشم تو بهیار نیست
کی نماید سه و هوز و فن نظر قاضی دارد دلی ز قاضی نیست

آنرا بلکلامی | سان الهند علامه میر غلام علی آزاد حسینی و اسطی بلکلامی
که چه اعلائی را تم الحروف می باشد و بیت و نیم ماه صفا
سبب لبان سستی پوشیدند و کتب درسی از هدایت تا نهایت آورده و در
میشغلان بعد بلکلامی گذرانیدند و گفت و حدیث و سیه نوی و سنون و بیت

از خدمت جداوری خود غلامی میر عبد الجلیل بلگرامی اخذ نمودند. و بنابر
 مرضی خال خود میر سید محمد شاعر بلگرامی نیا بتا خدمت میر بخشی و وقایع نگاری
 یوستان تا چهار سال انجام دادند و در شش ماه عمل سفر حجاز بسته تنها
 از بلگرام راهی شده تا سرحد مالوه پیاده راه طی کردند و اتفاقاً قاریات
 نواب آصف جاه اول درویدار مالوه جلوه فکن بود میت و دوم شعیان سال
 مذکور ملاقات نواب آصف جاه اتفاق افتاد و با وصفیکه مدته الهی زیاده
 بیع اغنیاء نکشوده بود این رباعی در استعانت سفر بیت الله سرزده
 ای حامی دین محیط بود و این حق داد از خطاب صفت ثانیان
 او تخت بدرگاه سلیمان آورد قوال نبی را بدر کعبه رسان

با عانت نواب زاد در احوال خاطر خواه دست بهم داد - در آن حدود و نواح
 آصفیه متوجه تنبیه افواج سرشته بوده ماه رمضان در سواد شهر بمبویال پیش
 سر بایشان قالی داشتند تپانچی می مسند مایه

فوج اسلام و آله صفت آریست	طاف شود قیامتی بر خاست
کره آتشین توپ و تفنگ	کره نار ساخت عصبه جنگ
چون همانا و کسب بقار	زده و زخاستخوان بقار
من هم آن روز و صف اسلام	بایک ذوالفقار خوان اشام
قدم پر دلان افشردم	عمله با بر خسانان بروم
تشیع اجدادی روزه و روضات	کرده از کلام تا حسب گریان
سینه که بود و بیام و جهاد	این مه دولت بهم مراد داد

در این حالت که در راه بود و در راه بود و در راه بود
 و از این شایع می شد که در این راه بود و در راه بود

دور رسد که از راه بندرسورت سری بدیاردکن کشیده و در حبه
بنیاد اورنگ آباد و تکیه باباشاه مسافر دست بدامن اندر دزد و رانجا
علامه آزاد را بنواب آصف جاه محبت های ستونی درست داد و نواب
نظام الدوله ناصر جنگ شهید را بامیر آزاد بر بلی خاص بهم رسید و منشی
که بالاتر از آن تصور نباشد درست بهم داد - علامه آزاد را آثار کلام
می نویسد -

چون نواب نظام الدوله بد رحلت پدر برسد ایالت دکن
نشت یاران دلالت کردند که حالا بر تبه که خواهید میرست
گفتم آزاد شده ام بنده مخلوق نمی توانم شد و این شعر فرو
خوانده شد -

درین دیار که شاهی بهر گدازند غنیمت است که ما را همین باغچند
علامه آزاد در رفاقت او تا واقعه شهادت نواب نظام الدوله که در ۱۱۶
رواد و در دیشانه بسر برد چنانچه در سنه ۱۲۸۵ هجری فرماید -

بافقیق و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدا ملاقات تا انتها ایام حیات مثل من آزاد را
در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند خواستم کناره بگیرم
نگذاشت - هرگاه مشق سخن و پیروی حق میکرد همان وقت
اصلاح می یافت و اگر غایبانه می گفت سر بهر خود متذوق فیض
فرستاد اصلاح کرده سر بهر خود می فرستادم -

دلالت و هوئی سر پر گداز سوال از ایالت دولت آباد و نواب
نظام الدوله شهید بنام علامه میر آزاد بعنوان انعام التماسه فرمود

از حال آن میر آزاد در جوار روضه خواجه امیر حسن علائق می که آباد
عقیدت داشت عاقبت خانه که عبارت از حصار و مسجد و سرای و قریه خود
می باشد درست کرده قاضی اورنگ آباد و خواجه ابو الفتح را وصیت کرد
که بعد رحلت حاصل تیولش را سه حصه کرده میصارف مزار میر آزاد و خواب
امیر حسن و حق خدمت خادمین بدهند و این تقسیم پسند خواب آصف جا
شانی افتاد چنانچه تاریخ تعمیر خطره خود می فرمایند

آزاد بقید زندگی ساخت تاحشر برای خویش مسکن
شعب خسرو چراغ تیغ افروخته خواب گاه روشن

آخر الام چهاردهم ذیقعه سنه ۱۱۹۱ بجوار رحمت آسود و در غلده آباد بجوار
روضه خواجه امیر حسن در عاقبت خانه خود آرامید چنانچه میفرماید

ز هند آمده با فقر و شاعری کن عجب تشابه آزاد با حسن باشد

سلطان عالم بلگرامی مار به روی صاحب تذکره حب الوطن تاریخ وفاتش
(آه غلام علی آزاد) یافته. علامه آزاد در علوم عربی و فارسی علم کیتانی
بلند کرده و بنظم پروازی کوس خوش ادبی می نواخت صاحب تشنه
فراوان است از آنجمله بدیضا. سه و آزاد و خزانه علامه در تذکره
شعر، و آثار الکرام و تذکره سادات بلگرام. روضه الاولیا و سجدات
در تذکره علمای هند و دکن. تسلیة الفواد فی قصاید آزاد و غزلان
در صنایع و بدایع شعر. شامه الغیر شمس السعادات. شجره طیب. دیوان
فارسی پنجه اربیت. شوی طلسم اعظم در وقایع سفر حرم. شرح صبیح بجای
شوی منظر البرکات. هفت دفتر دیوان عربی که سه هزار بیت می باشد
موسوم به سبده سیاره در ذلت نبوی تا لطف نموده و حکمت بنده نماید

عربی را باین فصاحت کسی نگفته دیوان عربی او در حرمین بلادین
و تسقط و مقر استهتار داشت و فصاحت عرب علامه را حسان الهند
نامیدند چنانچه فی فرماید

چون مع رسول کام من شد حسان الهند نام من شد
در تذکره گل رعنا مذکور است که شیخ عبد العلی بصرینی که از اجله
علماء بوده بعد از مطالعه اشعار عربی آزاد نوشت "قسم بخدا اگر دعوی
نبوت کند در هند صاحب این دیوان هر آینه صحیح باشد بعد از
ارتحال نواب شهید در عهد صوبه داری نواب میر محمد شریف حسان
بسال جنگ شجاع الملک بهادر دستار خاص مع طاه و سر بند صبح
و خلعت هفت پارچه و اسب خاصه با ساز طلا و نقره و یک منزل پالی
عاج و منصب رفیع صدارت دکن به علامه ارزانی شد و به جاگسید
(قبول) دوازده هزار روپیه سالیانه هم میبای شد اما میر آزاد
زد و ترک منصب و جاگیر کرده کس فقره استفاده می خواست
اسناد کوشش را تم الحروف حاضر است. اواخر ایام حیات در رفاه
صمصام الدوله شاه نواز خان به می برد. میرزا افضل بیگ خان
تافشال اورنگ آبادی در تحفه الشعراء در ذیل تذکره میر آزاد
می نویسد -

نواب نظام الدوله بهادر ناصر جنگ بطلاقات فایض البکات او
مسرور دیده بخوابش دآرزوی تمام از اکلام و اقترام همه خود
داشت و تادیت حیات در سفر و حضر تنهایی از خود جدا نداشت بعد که
بجانب تقدیر به قدیر نواب نالیناب به تشریف می بردند شاه نواز خان

بقرب وجوار خویش مکانی جهت بود و باس این درویش صفاکیش -

مقار ساخته شب دروز سرگرم صحبت شریف اوست -

علامه آزاد در همین آوان بنا بر اتحاد و رفاقت خصوصی تاریخ مآثر الامراء
را خود مرتب کرده بنام شاه نواز خان موسوم ساخت - غزلان الهند و
و شجره طیبه و سرود آزاد خطی علامه آزاد در کتاب خانه راقم الحروف موجود است
برنگین خاتم او (فقیر آزاد) کنده بود کتابی دارم که بر او همین نقش
ثبت است - زدیوان فارسی او ابیات ذیل انتخاب کرده شده

بر آراز مدد اللهم تیغ خوشمقالی غل مسخر کن سواد اعظم نازک خیالی را
چو آن لعلی که بعد از شاد کردن بر بند عینیت رساند صبرین آشفته عالی را
نگاهی هست چشم یار ایا چشم گد یا غم کرستان دست میدارند بر شکاری را

ابیات

مذاج کم کسی بر الفت اول بماند بر دوز یکی سنجیده اسم ساریان
محک راز و رونی بشود از متحابان کمن آرم و دل بفعل ناقص عیاران

بیت

باشد گل بهار سخن یا و کار ما این صل بی باست چرخ مرزا
دانش ستم و آخر دیدم بر زخایش لب چاهی غنیمت شود گم کرده منزل را
عیب مردم فاش کردن بدترین بیت عیب اول کند بیهوده عیب خویش را

غزل

که نزد پیش تو التجا که باغ نه و سخن دل من ثبت نگه بود و او کتاب سخن در آ
و دم وصل شوه گدای خود مگذر ز طور خانی خود منکر یمنه تی باغ خود چه طلاه او بشکن و آ
منشمارا باغبانیت بد آید که باغ بهار زار

بیت

که میان را نظر بر شئی مهان نمی باشد مبراز باغ بیرون سبزه بیگانه مارا
یارب بدوق سوختن بمنون جان کن از دواغ دواغ عشق خود شبها چراغان کن

ایات

صبح دل سوخته ام خنده من نزع من است برق افروخته ام خنده من نزع من است
شیشه ام بهر تخی ساقش قالب خود قلقل اندوخته ام خنده من نزع من است

بیت

گفتم آن یاری که باشد شمع این مجلس گجا آمد آوازی که در دل جوی گفتم دل گات

عزل

من بنده کسی که جز آتش رم آشناست بامردم زمانه نهایت کم آهست ناست
آخر سری بجانب خورشید می کشد باگل بقدر چشم زدن ششم آشناست
آزاد برگزیده اینسے باین سند یک آشنای بامزه یک عالم آشناست

ایات

غدا هر زود در ایان سبب نمی خواهد چه که و شمع که در فکر کشتش باد است
برون نمی فکنم آشک را از خانه چشم که هرزه گردی طفلان نقص استاد است

بیت

دیانعی کشم در یاب لذت غرفان که آب رافره خوش بقدر تشنه لبی است
ساقی قدحی ده که در فصل بهی است میل من خمور بر پیانه طبعی است
سرفراز آنجهان باشد دلیل این جهان حرف ختم صفواج صفوح آئیده است
کاروانانیت در ایام غم ناخوش شدن دقت نگرش خوش که در فصل خزان گردیدن
ترانه پر تور خار خود را بپایان سرخ مراز دینک تر آستین و دامن سرخ

بیت

پیش گل بے تربه بیکر و دهبهار یا سمن
 می شناسد بگش بسمل خود را از دور
 چهره گشت که این مست چه هشیار افتاد
 که دستی خاکساری در وصول عادت
 قدم در راهی سرت آفوش فنا دارد
 در چنین روزی که ابراز کوهسار این می رسد
 تمام نه ختم و بر کسی نشد روشن
 که برق خرمن من جلوه خرام که بود

ایسیا

دوش صد دست دما در خرم موی تو بود
 شب زما آواز پاد دینت موی نداشت
 یلته افتد ی که می گویند گوی تو بود
 بخت گل فاش از خاک سر کوی تو بود

بیت

باشماری که آنرا بنده راتنه نیست
 چه واقع شد که اکنون پیش پای او نمی خیم
 خوشا وقتی که یالین سمن پوز انوش
 کتاب در لعل ارم که آینه است
 چه در پری حال نه دل نیست تحریرش
 و سلطان و بدر گردشی می کشد
 کار روشن دل بود در کلمه نیامه قص

ایسیا

نوازه که با جناس اثر تار نفس بیل
 دماغ عاشق به ریه بهم دارد و لبها
 در هر غنچه خاموش اثر دین بیل
 نقشش بر با با برگ گل دارد و موی بیل

ایسیا

دل از نیال چو شایست سامان پیش
 روز قیامت هر کسی دستگیر دانه
 این شیشه باشد به فی دار و چراغان
 من نیز آنکه به دست تو بمانا ایسیا

از دست موج اولین بی طاقیتها میکنی / در جواب کسان بسیار طوفان بر دلی

ابیات

هر کسی برداشت چیزی را از ابیات جهان / من ازین دنیای فانی دست را برداشتم
نامه سوز مرا حاجت بواگون نشد / و باغ صد طایه بر بال کبوتر دواشتم

بیت

بی خودم از نشاء وحدت بزرگ شدم بار / خود قبح گردان خود مخور و خود میخانه ام
نیز دلفن سنی گستری بی درون قفل / بسان خامه گریان در بستان سخن رنجم
نگردد مجاز لاج جهان حرف نباتین / که باشد در دم تیغ قلم آب حیاتین

ابیات

راست میگویی جدا از جایشن یا بد شرف / دست سبکین تو افزه و اعتبار آستین
هر که با وصف تمول بسته دارد دست / زنده در گور است پیش در فرا آستین

ابیات

عشق در شیوه احیاء آرزای است / تا قیامت نشو و نجوش ازین دو
گزنیم سر کوی تو در خاکم که زرد / روح یا بدتن فرسوده و بکاسن تو

ابیات

گفتم باو چرا شکنی دل - جواب داد / در ملک من ترانه رسد گفتگو کنی
آزاد پیر سیسکه در شاه میکند / در پای خم نشینی و می در سو کنی

بیت

میتوان ریخت عبیری بخا و من / گر بگلشت فرار شه احمی آمی
باقاب نبوت رسانده ایم لب / تو آن ذره نادیده نور خوش بینی
بیا ر را نشاید تقسیم با کس دن / دارد حکیم مطلق هر در را دوانی

(بیت)

هست منان را بنظر نیاری آزاد
ز غدی رخم هانا مزه چشیده باشی
ن آزد اورا در گلزمین که بیاگاز
ندارد در جملواف لاله این باغ مطربی

(ابیات)

ورد و بد از با مکتوب ننگینی
الهی تاج اورا کن بدل از تاج زرینی
بید برای نفس و آرز ابدان من
که دار و از جناب حیدر که از عیشینی

(رباعیات)

آن خواجه عالم که حبیب احد است
دوش پاکش مقام شیر صمد است
ذاتش فلک عالم اغیار بود
دان دوش دان چهر برج اسدا

دوشینه بخواب شمر دیدم بر یا
رفتم که اجازت طلبم گفت نسوخته
در بان ارم ستاده در دست عیضا
گفتم که غلام علی ارم گفت بیا

در راه خداست شمر زوان طلبم
گرفت فرو میان تم افلاکون
از حکمت آفتاب آید بدوم
من رفتم و در غدی رخم غوطه زدم

جواب باقی مختصری

بصنم کجا چمن کے بہ بہار
تو خوش کہ وچ بلبل چید پیل کنہ چہ خار
تا چہ رو سوخت چہ غم ساخت چکا
بخشید چہ بوسہ از چہ لب چہ نزار

رباعی

اشد بر دل ز عالم ایجا دست
اما پیدا بجله افراد است
شک نیست که واحد نبود از احد
لکن موجود در همه اعدا است

قطعه

بی شعوری از نارس کرد فلکبار
خواست تا در دست گیر شعله خوالی
برو به صنیف بن و شهرت نام خوش واد
از بهارم کرد عارستان ستمکار لای
خواهد و از بر کرد تو بیت کمال انداز
گفت من صاحب کتاب طوطی نگار ای
سامری باشی و دعوای میضای
رو که در دست تویی زیدم گوسالای
گرچه خود را گوی صلی نماید در نظر
آب گردد و عاقبت از آفتابم لالای

در وصف کوه مولا علی واقع در ناحیه آباد

سحر پا گذاشتم بر پیرین
باجان دیده ضیق شفیق
ناگهان رونمود در گاهای
همه تعمیر او طبع انیق
گرد او جمع مردم زوار
همه در محراب اعتقاد غریق
از نیکی زان گروه پرسیدم
کاین جلای است این کدام طریق
گفت این آستان شیر خدا است
گزیارت محنی ز بهی تو نسیق
میش رفتم زیارتش کردم
انکه بار ختم بزنگه عقیق
مردم هر که مواخذه زد
گفت کای دور تر ز فکر عقیق
شاه مردان مگر بهند آمد
که تو این حرف را کنی نصیق
بیت آزاد یاد بود مرا
خواندش عاشقان پیش رفیق
هر کجا نام اوست قربانم
عاشقان را چه کار با تحقیق

یوسف بلگرامی میر محمد یوسف یوسف بن سید محمد اشرف حسینی واسطی بلگرامی خستینا

علامی سید عبد الجلیل بلگرامی دهم رس علامه آزاد
 بود ولادت او در بیت و یکم شوال سال ۱۲۸۵ هجری دست داد کتب دینی
 را تا نهایت پیش میر طفیل محمد بلگرامی خواند لغت و حدیث و سیر نبوی در
 خدمت علامی میر جلیل پس در تاسنید و عروض و قافیہ از خدمت
 میر سید محمد شاعر بلگرامی اخذ نمود و در سال ۱۳۰۵ هجری در دار الخلافہ شاہ جهان آباد
 از بعض فضلا آن عصر علوم ریاضی و ہیئت و هندسہ خواندہ کتابی در
 تحقیق مسئلہ توحید کہ تحریرش بسیار متین و لطیف واقع شد قایم
 نمود میر یوسف فاضل جدید بود و در اینست تفوق بر امثال می فرستند
 در آخر عمر بر دست چپ ایشان نزدیک ابهام در جنگ قصبہ ایوبی
 زخم تفنگ رسید تا بیکمال زخم و رست نشد عاقبت الامر حالتی دیگر
 و در فراج بهم رسید کہ سخن گفتن مطلقا ترک کردند برای مداوا ایشان را
 بہ لکهنو بردند و در آن جا بتایخ و دوا و جادوی الاخر علی روز پیشینہ
 سال ۱۳۰۵ هجری کاتب قضا بر رقم حیاتش خطہ فنا کشید پشش سید علام حیدر
 تا بوقت ایشان را ہمراہ گرفته روز شنبہ پنجم شام ہر بلگرام آورد
 در باغ محمود پلین مزار علامی میر یوسف مدفون ماندند در مرثیہ اش

علامہ سید آزاد گوید

ای بلیب با آفتاب
 بیابیل بفری تغزیت کن
 عزیز مصر یعنی میر یوسف
 نوشت از او تاریخ و فاشش
 کہ کوئی بود و یکم زبانت
 کہ مراد بتاریخ فراقیت
 ازین نالحم سوی و البقارت
 جوال یا یا پرست بیا فیت

یوسف گاه‌ی بنا بر لطف طبع شعری میگفت از آنجمله است

(ایضات)

بزرگ نقش نگین از فردوسی آخر
هین که چشم کشود همی چون چشم
دلم ز عرض بخل ملول شد یوسف
غبار آئینه گردید خود پستی ما
چه ناها که برآورده است پستی ما
ز آفتاب خست رنگ باخت پستی ما

(ملیت)

طفل میباید که از گلین مکان و تیرستان
ای گل خبر از بلبل بیچاره چه پرسی
در راه شوق تا سرکوی تو عمر است
از تو اضع رتبه صاحب کلاه‌ی یافتن
اگر گردید ببال غربت خود سمع جا دارد
ممنون خود کنیدی پشت غبار کن
یوسف نه کند شکوه ز بی‌مهری ایام
سوز و جگر هم از این گری می آید
مانند شمع از همه آزاده می رویم
فراتر گشت سامان بلاط قیامت شد
بلبلان را بی‌خداوندن نخر ساخت
افتاد بچرخ قفسی بال و پر پستی
بی دست و پا و جاده افتاده و پستی
یوسفم از بسندگی اقبال شای یافتم
قدم در راه هستی سر در آغوش فنا دارد
تا شرفم زیند به لوح مزار کن
دارد دل خود جمع که آنجا نم غیر هست
و انهم که به خاک ستر قمری شمری است
صد جاوه و خشم و یک جاوه میرویم
قیامت بر زمین یک سرفراز باید و تاست

(رباعیات)

ای در چین پیران تازه گلی
یوسف تواند که گفت ترا
در محفل ساکنان لاهوت ملی
آغاز و دعا علی و مستم سلی

خود شافع محشر است شاه مردان
این حرف بان آفتاب است یحیی
زان رو که عبادت است یدان
پیشی بجا بروی شیرین زبان

دریاب بهار گل در یکان نبی
سرمایه کونین ازینا بر گیر
سپین کزین دل جان نبی
کین نفس دزمر داندان نبی

گر مهر رخ تو جلوه پیرانشی
در نقطه نور تو نگشتی مرکز
یک ذره زکات پیداشی
نه دایره فلک بود پیداشی

غلام بگرامی | میر غلام نبی بن سید محمد باقر بن سید عبد الحمید حسینی بطی
بلکه امی همشیره زاده علای میر طویل دوم ماه محرم الحرام ۱۲۸۵
متولد شد چون خبر تولد او به علای مسطور که با خلد مکان (عالمگیر) در
نواحی قزوین مستقره تشریف داشت رسید علای خوانست که تاریخ تولد او
صدیق نماید در همین فکر خواب اورا بر دور و بار صورت مولود را دید که میگوید
نور چشم باقر عبد الحمیدم
چون عدد مهرش را رسید تاریخ کامل برآمد.

مشار الیه در صفای ذکا و دلو فطرت و انواع قابلیت یکسانی زمان
بوده در فنون عربی و فارسی و هندسی ممتاز و اقران. نیز در موسیقی و
ساز هندی نقش چهارتمی زد. در میدان شجاعت و لیر در فن تیر اندازی
بیشطیل بود. پایان عمر بر رفاقت نوبت صفدر جنگ بر سر برده و در جنگی که
نواب دزیر با افغانه پیشش آمد میر غلام نبی بدان معرکه مفقود گردید.

که اصطلاحش پیدانته و این سانحه بیت و دوم شوال ۱۱۶۲ اله در توابع
 الکبر آباد و داد میرزا اجا نجاران مظهر فن شعرندی از میر غلام نبی اخذ نموده -
 میرزا محمد امین اله آبادی در توصیف علامه میرزا آدومیر غلام نبی این قطعه

را بنظم آورده بود -
 درین زمانه که ارباب فضل کیاب اند
 یکی وحید زمان سیدی غلام علی
 دیگر جهان هنر سیدی غلام نبی
 کلام فایق آن شهره دیار عرب
 نخواه دار الهی همیشه ایشان را
 این اشعار آبدار از فکر اوست -

بیت

همیشه در دل خود یاد زلف او دارم
 فصول گرم که چنیں مار در سبب دارم
 خط زلف تو بخشور گرفت
 جان را این بهجوم مور گرفت
 آنکس نخت بر جرح من
 لب شیرین یار نشور گرفت

بیت

از خرام او در پی پر خستنی نمی نم
 عالم بالا درین عالم تماشا می کنم
 بسکه شد آغوش پستی منزل آرام من
 چون من در موم هم بالا نگذازم من

بیت

در چمن گل نباشد آشنائی عیب
 کز تیره دل زربار و از بر آغوش عیب
 در چمن گل بزکف خود و عفو ان در ده
 تا بدل با خنده ساز و گریه عیب

عجیب لکرامی | سید قریش نجیب حسینی و سلمی لکرامی پسر خاله علّامی میرخل نبوده
خوش خلق و ظریف بود و سلیقه خوبی در نظم داشت او اواخر ایام
زندگانی همراه نواب مبارز الملک سر بلند خاں جانب احمد آباد گجرات
رفت و در مسئله خود با اسب غایب گردید و نوعی توسن را جلوریز
ساخت که گرداثرش از هیچ جا بر نخاست عمرش قریب پنجاه سال و از اوست

غزل

گل تاب که به گلزار پیر باشد	مل جمال به که زیخانه کوثر باشد
گوهر آن نیست که از نطفه نیکیان	گوهر آن است از معدن جود باشد
ای خوش آواز نهالی که بیتان	دست درده ز مهر ابرو طهر باشد
آنکه از جبهه او نور سادت پیدا	عالم فرور از زیر اکبر باشد
در زمینی که بخند گل خلق حسن	بر کف خاک بجا صفت عبور باشد
چشم بد دور زیسای حسینی سبی	چمن آراست جیای گل آبرو باشد
مع او را سوال در مقام او غیب	ز آنکه از حمله خامه فرون باشد

بیشمار لکرامی | میرعلی شاه بن میرعلی شاه لکرامی
از عرفا شعر و شیرین بیان بوده و نهایت حسن خلق داشت که
خاص و عام را غیب نبل او بودند و سینه بنیجر و تکره شعر و تالیف نمود
خط شکسته بسیار و پذیرنی نوشت و در موسیقی هم فہم رسانی داشت و کلمات
اقسام نظم قریب مہبت ہزار بیت دارد و فائز در دوشنبہ بیست و یکم
و یقینہ ۱۳۰۰ در شاہجان آباد اتفاق افتاد و او را در جوار مرقد
سلطان المشائخ نظام الدین دہلوی مدفون ساختند این اشعار
از دیوانش اختیار افتادہ -

ایات

بهائی تنیت غیر از نقد شمع روشن
 مکن ای صبح صلیح پیشتر صندل خود را
 مده هرگز بجوهر اناس این در مکنون را
 که دور این مراد و دل خلق است گویان

بیت

باغ بهبان را بنیز خاک نم بگذر آهنگ
 منی گوید بلند ی برگزین یا سیرتی کن
 صبح محشر میکند مسند یاد گزینان
 بلند و سپت عالم دیده هموار کن خود را

ایات

باد گلرنگ و چمن سبز و هوادر با
 بنیستد بهر چه از خانه برون می آید
 لذت این همزاهد به گنگ های دریا
 باش فرش و رخود مسند جاهی دریا

بیت

نشأه دیگر توان درمی پستی یافتن
 نقص خود در یافتن باشد کمال می
 پیغم ولی چاره از زلیت ندیدیم
 رندی داند که برون آمدن از خویش نیست
 پیغمبر که ساقی کوثر علی مرتضی است
 ورنه به ناقص که بینی در حقیقت کامل است
 برو شمیم و بر سر مقصود بکنیم
 این بارگران بر سر خود ندیدیم
 زاهد از جرات کند از خاتقاه آید برود
 و در سر بیار و در صاحب مجلس شن
 سید غلام مصطفی بگرمی برادر زاده میر لطف الله بگرمی بود
 مشرب عالی و نشأه در ویشی داشت بشیوه پناه گرمی کعبه اش
 میکرد در سبکی که با نواب مبارز الملک سر بلند خان و راجه سورت واقع شد
 مشاء الیه جرحه شهادت حشید و این واقعه ششم ربیع الاول ۱۲۳۱ هجری بود
 پس از آن فضای جنگ جدید غلام مصطفی را هر چند متعبد نیافتند چندی در پیش از

شهادت این رباعی گفت بود سه
 در خلوت ماورای مایه‌ری نیست
 یعنی که بفرش و عرش اغیار نیست
 مار و جگر و بیم پاک آلاش مرگ
 مارا بجانزه و کفن کاری نیست
 در انشاء رباعی دریاها سے تفالقی و معارف بر طرز مولانا سبحانی استر آبادی
 از بطنش جوشیده دیوان رباعیاتش بدون است از افکار ادبست سه
 جز دوست بر آنچه هست اندیشه ما
 چون شعله آتش است در شیشه ما
 ما جام شراب سخن اقرب زده ایم
 یعنی همه ادبست در گریه و ریشہ ما

این غمت فلک که چون حجاب اند ترا
 تو پادشهی ولی ز خودی خبری
 تا در تگری همه دود آب اند ترا
 پانہ پر مه و خور که کاب اند ترا

مارا که نه عز و شرف در کار است
 در دیده دل بهر شناسایی خوش
 فی بجز و نه گوهر صند در کار است
 ناکه قدم شاه نجف در کار است

از دیدن روی تو بسیمیم در نوه
 همه تنگ که از شوق تماشای خست
 یعنی که جهالت همه ویدیم در دود
 چون برق طپیده آرمیدیم در خود

سرتان قدم چو دیده می باید شد
 چون شیشه پر شراب با همه تنی
 یعنی که بخود رسیدیم می باید شد
 بر طاق بلند چیده می باید شد

دارم دره او را چه کنم
 بگفته شیشه ز خویش ساراپه کنم

سایبان چنان بال بهار آید
هر کس که بخود رسد خدا را چو کند

آنگاه که توئی نه راه باشد نه لیل
در عرصه عشق پایی عاشق لنگ است
فی انجم و مهر و ماه گنجد نه خلیل
آری رسد بجای احمد جبریل

برشت غبار خویش آبی زده ام
خفاش میاکه بر در خانه بخود
یعنی که به زرم جان شرابی دهم
هر جا گل میخ آفتابی زده ام

وقت است که دل دهر کند نیم
و خلوت خویش قبیله بسیار
چو لاله گل برین بین خنده کنیم
عریان همه تن شویم و شرمندیم

بشنوای دل حقیقت پنهانی
هر چند بعد سجده تو حق را خوانی
ایمان موقوف شد بر انسان دانی
تا سجده به آدم نه کنی شیطانی

ای آنکه تراست نسبت پنهانی
از جسم چه می روی بجان و دوش
بیچون و چگون حضرت بهجانی
کس سایه بزنه می کند تر بانی

احمد بلگرامی اسید احمد احمدی بلگرامی
را در سید غلام مصطفی چاکشینی گیر
لذت فقر و فنا بود و کتب تصوف اکثر مطالعات گیر و دستگیر
برادر بخوبی سیل به رباعی بیشتر داشت در هنگامه احمد شاه ابدالی
میر اندر هم تفنگ بر شکم خورد و روز چهارشنبه چهاردهم ماه بیج الاول

جان بجان آفرین سپرد - این خیدر با عی از تیانج فکر ادست سه
 باقی رتورفت همه است آمد
 بیچار ز هیبت هرست آمد
 ای آنخدا تو فوق هرست آمد

آنمکس که گفته نکر و پیدا نبود
 حق است اگر غلار از انسان
 او خود خلعت آدم و عوا نبود
 عهد است اگر عفو خدا را نبود

دلشاد توئی اگر ولی ثنادر کنی
 هر سود و زیان که از تو باشد برت
 باخویش کنی بهر که بسیداد کنی
 دریا و خوی اگر نایا کنی

از زمین علی ذات خدا شد خوشنود
 چون دید رسول اصل آدم اورا
 آدم ز تراب او در آمد بوجود
 ناپایا بود تراب نیست فرمود

بیه غلام نبی سید غلام طیفه لکرامی مذکور - حیوانی بود مسام
 سبب لکرامی السیف و القلم و در صفت و زخم و زخم پیشین قاصد شجاعت
 ارشد خاندان او بود و در یک تو فتم صفت که از دست او ناخن و ر
 بزرگ وزیر الممالک منی رتبات برانم آفتاب اند زند کافی را با نیت
 باشی عبد الرضا بنین الیه فیهانی و آما عبد العلی حسین انلاص داشت این
 پسند بنف از دست سه

والله اعلم
 که از شما
 که از شما

بیت

بر بزم می پرستی عشرت ندای شب کرم نقاب شیشه و از چهره نیت الغیب کرم
بگر از دیوانی باشد بسان کارا سنگ طفلان گل زند در گوشه و تنارا

ابیات

ز سبزه بر رخ او که گل بهار دگر بیای دل ز سر فوخلید خار دگر
دلهم ند که تو شاد و سرم فکرت خوش دل و داغ ندارم بکار و بار دگر

غزل

اشبای شمع درین بزم نیا ز آید آفرین با او که پروانه نو از آید
جرس شوق درین دشت بختبازان زول گرتو با قافله عجز و نیا ز آید
ذوقی دو واحد گدایی | میر عید الواحد بلگرامی اصلش از ترنماست صاحب طبع
لطیف و اوصاف پسندیده بود در زبان فارسی پسندی
بنظم می پرداخت از یاران میر عسکرت الله بنجر و علامه آزاد بلگرامی بود
میر واحد در سحر که ۳۲۴ جرعش جام شهادت گردید عمر شریفش از پنجاه
سجدا و بود در وصف حلویات و اقسام شیرینی با نسخ سو سوم به شکرستان خیال
محتوی بر غزل و رباعی و قطعه دشواری و نفس بدستور دیوان مرتب کرده و
بناسبت شیرینی و رین نسخ ذوقی مخلص کرده چنانچه میفرماید

غزل

آنانکه پرده از رخ لورینه دارند آیا بود تو وضع معنی با کنند
نان از تنور بهر باجا داشت لازم بود که حق غریبی او کنند
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست اجمال در نادول فرنی چرا کنند
بخیر و شاخ درخت ارجا کنند پنهان چشم بد به لبش آشنا کنند

هنگام آن شده که پیران انبه را
بر کام دل ز محنت زندان بایند

بیت

شیرین ز شادی ذائقه شکر ز شادی گز
چشم ز شادی سیر و عطف ز شادی گز

غزل

نقل بگریه زبان یک دوسه چارچرخ
ریشه قد و زبان یک دوسه چارچرخ
پیده و لقیب اگر چه نقل گفتند
نیکه اوست نایان یک دوسه چارچرخ
شاید انبه ام بکف که خفته از کمال شوق
بوسه دهم بروی آن یک دوسه چارچرخ

بیت

نه تنها دل ذوق بر فیم بیتاب میگرد
که از یاد ز لابی محو و تاب میگرد
بهین سوی چپاتی بدیده افضاف
که به وصال شکست خالت نزاران است
غرض ز موسم برسات اوله و بوندی است
و گرنه این همه تمهید برق و باران است

بیت

امروز چنین تو بین دیده ایم ما
صد رنگ ناز را کبیس دیده ایم ما
که بود یک ره قاصد بی راه نهاد و راه دور
بی ابل نتوان بین که چنین رنگ ناز
سوختم در آرزویش کاش ای مهر نگار
گر ده نصیب او سازد ناز خاکستر
آ که ز دل شکستن بسیل ز هنوز
طرف کلاه نهد و گدای کل ندیده
نماند از گداز دل محبت نامه ام خالی
چو کشتی سیر کتوب من طوفان شود دیده
بشکشی پیچیده ام در نامه پر سود خویش
گر سمنه نیستی نگشائی کتوب را

بیت

تا که بهر او حس مایل باشی
ز آن که بهر او حس مایل باشی

آنکس که گشته را تکلفی خواهی از خجرافعال بسبل باشی
 سید محمد حسن ایبار بگلرامی برادر صغیر میر عبد الواحد ذوقی بوده مصور
 ایبار بگلرامی ازل حسن صورت او را به حسن سیرت آینه نموده بود بعد از
 فرغ خاک شاه عالم محمد اعظم شاه چراغ حیات ایبار در بیت و یکم ربیع الاول
 ۱۱۱۸ هجری خاموش شد این ابیات از او است سه

بیت

جانش بسکه در بر تمیل جلوه پیراشد " سویدای لاجون مردک محتو نما نشاند
 مرکز گردش نیست بغیر از دل ما " محل مادل آنهم دل با منزل
 مگر در یاد ماه من ز بلبل ناله می خیزد " که بدشخ گل او در چین چوین الی می خیزد
 آفتاب از ناز خوبان نیست خوش کلام " شایسته بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده است
 رسید قاصد و دوا شد گره ز غنچه دل " هوای بال مجبور ترسیم باغ من است
 ز تمکین تو ای ظالم فغانم جوشی دارد " سکوت گل ز ندانن دل مسکین بلبل را
 نیاز دنا را با لیکر خوش جلوه می بخشد " دراز بهای درست از من خود او نشنیده است
 آگاه بگلرامی سید علی رضا بگلرامی آگاه خلفه الصدق میر عبد الواحد ذوقی است
 هم عمر علامه آزاد بود و گلدسته اخلاق پسندیده و جامع اوصاف
 همیشه بوده است بهالم به اخرا مید گاهی فکر شعر هم میکرد این فرد و رباعی
 زاده فکر درست سه

و انشد آن فتنه جو را از سر بر و گره باز نتواند نمود از شلخ خود آه و گره

رباعی

بر چند بود خیمه پاستور و شش " بی راهبری گام درین راه نزن
 پیداست که شمشیرش پای خود را " بی شمع و گری می تواند دیدن

باشیخ علی حنین و داله داغستانی هم طرح بود. در اداره فرمانفای (دیرای)
همد بر خدمت عرض بیگی کلکته فائز بود آخر الامر در ۱۲۰۵ در گذشت
از نتائج طبع او است

(حقیقت)

مپوش چشم خود از روی فوخطان ابد " کسی که متکبر و مغف بود مسلمان نیست
در بهارستان غفلت امین از غارتگر " غنی و تقوییم و نبود غم گلپین مرا
باغبان از چین آواره کن بیل را " رحم کن رحم که وابسته دامن کل است
آه از ان مرغ گد قار که در کج نفوس " عمر بگذشت و ندانست که گلزاری است
از جرم و داغ ناپیدا است دل در سینه ام " در سود خویشین این شهر پنهان است
در جهان امروز از بس قدر اهل زر بود " می زند پهلوی بیسی هر که صاحب سر بود
سخنور بلکلی حکیم شیخ محمد صدیق سخنور بلکلی میسر قاضی محمد احسان الله
عثمانی - به منصب قضا شهر جلوس داشت تا که دیر رسید محمد
شاه بلکلی و خان آرزو بود در ۱۲۲۳ به رحمت ایزدی پیوست از
اشعار او است

(ابیات)

بشهر حسن ندانم چه فتنه نماید با است " که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت
نیافتم که بگوشتش چه گفت با و صبا " که گل بباغ گریبان دید و هیچ نگفت

(حقیقت)

آتش عشق تدا نازم که بعد از شوق " از هوا خاکستر من شعله میدامی کند
تا بگذشت چمن آن سر و قامت میرود " بر سر قری چه آشوب قیامت میرود
بی نه ماغان خون از غلجه صحرای اند " از خراب آباد دل طرح بیابان بختند

بجبت بلگرامی | مکن لال بجبت بلگرامی از قوم کاسیته هند و در شت سخن از
شاگردان عوض رای مسرت شاه جهان پوری و دقتین
و طبع و خوش فکر بوده در ادب و ادب است که در گذشت دیوان فارسی از
او یادگار است از ادب است

(تاریخ)

وفای وعده از ان یوفایم
ای چشم جادوی ترا صد قتنه پنهان
یعظیم رفیقان تا یکی هر بار بر خیزم
گر بود صبر سد و در و در مان روزی
میراد لاد محمد خان ذکا و حسینی واسطی ابن میه غلام امام بلگرامی
واما و سید غلام حسن بن سید نوح و برادر زاد او حاجتقلی و تربیت
کرد و علامه آزاد بود و لادش در سال ۱۲۰۵ هجری و ادب و طلب علم
میر آزاد در عمر بیت و یک سالگی به اورنگ آباد رفته بعد از پنج سال به
وطن مالون شد و بموقف دو ساله باز بمحبت مفتی سید امیر حمید رفته علامه
آزاد بلگرامی در سال ۱۲۰۵ هجری بدکن کشید و از پیشگاه لایب میر نظام علی خان
بهاور آصف باه ثانی به عطای منصب و جاگیر (تمول) و خطاب (المنصب)
سید امتیاز خان بهاور مباری شد و با اعتبار تام و اورنگ آباد بمحلی بر
سند عطای جاگیر برگشته سونده ولایت دولت آباد و پشت بهادرین
راقم الحروف محفوظ است در سال ۱۲۰۵ هجری علامه آزاد تا که به تراز نامه را
به پاکس خاطر ذکا تألیف نمود در سال ۱۲۱۵ هجری به عالم بخت خراسان رسید
از کلام ادب است

بیت

بر شمع که آمد بنظر شمع نری داشت سوز دل پروانه قیامت اثری داشت
کشید آخر مرا هم جذب به کل جانب گشت صبا این شرده و لجزاه سری عینا کینا

ابیات

گرفت موی بیا و مرا سفید بها رسید بر سر سهند و ستان بپناه رنگ
رخ تو نام خدا بود کعبه مقصود چرواق است که آن گزین بین از رنگ
گذشت آن تند خوانند ناو که کنان کن تپی گردید آخر چون کمان حلقه آغوشم
این اوج فلک از عالم ایجاب میخواهم فضای پشت بامی از جهان باوین خواهم

ابیات

چو نقل بسته که ز کسوزن باز میگردد کشاد کار خود از نشتره فضا و میخوایم
حریف و شیم چون گرد باد و این صحرا غبارستی موهوم را بر باد میخوایم

بیت

تا دلب گبل اشک روان من تو بلبل اخلاص ضرورت میان من تو
امیر المملک سید امیر حیدر حسینی و اسطی ابن مسعود
نور الحسن ابن علامه میر آرد او بلگرامی نور و هم جمادی الاولی ۱۱۶۵
ستود شد و در جمیع علوم ته بیت کما یثقی از سید محمد شاعر بلگرامی و جد
بزرگوار خود در او رنگ آباد حال نمود از پیشگاه نواب آصف باده به عطای
جاگیر (تول) آتمفا مفتخر بوده زند انعام انتفا پر گنه حویلی محبته بنهاد و
هر سال تر در اتم الحروف محفوظ است پس از رحلت علامه آن او وصیتش
بلند شده در عتقه از طرف سرکار کمپنی از حکومت شهرت انگلیسی (بریتانیا)
المملک کلکته با کمال خرم و دیانت تا شانزده سال فامینه بود در انشای سفر

مرشد آرد سه شنبه پنجم رجب ۱۲۱۴ رگسای سفر اخذت گردید در شاعری نوایی
و بهای کا و علم و منطق و معقولات علم بختانی می افراشت برانج اکسبیدی
بعضایه تعلیم و تحقیق الاصطلاحات. کلمات البیل شرح انشای حلیل منتخب
الف و منتخب النواز او یادگار است از افکار ادب است

ملیت

سرد بالا ناز مینی در نظر آمد امیر
در شرم و بیم و ناامنی هم کرد
پیران میشد و هر کس که در کوی توئی
بمیدان پشت تیغ آنجس را که میبرد
چون تر کس چشم در او ابرای نقدش کردم
نمی آید امیر از پاره پوزان علاج خود
سن بلکری مفتی سید امیر حسن حسینی داسلی بن مفتی سید امیر بنید بلکری
در ۱۲۱۴ ساله متولد شد در سن ده سالگی پیش پدر خود به کلکته رفته و در
سن پانزده سالگی باید پدر خود عازم دکن بود که مرغ روح پدرش در مرگ شده آرد
پرواز نمود و سن از مرگ شده آرد به کلکته راجع شد در اینجا حکام فرنگی به وفادار
و پسر و پسر و وظیفه مالان اش دادند امیر سن بعد از چند سال از قندهار فارغ
شده باز به کلکته رفت و خدمت مفتی مظفر پور تریبیت با و منصوص شد که این
انجا یک لک روپیه پیش مفتی امیر حسن براسع الفصال قضیه خوشش در ستاده
بودن آن تمام زر را در سنه ۱۲۱۵ سرکار کینی (حکومت شرکت انگلیسی)
رسا بید حکام فرنگ از این واقعه خیلی متاثر شدند و او را بنایت کرده و
داشتند آخر الامر در ۱۲۱۵ ساله رحلت کرد و در لغت میاید

چاهم که لب آمد از قوط شکبایی
 از بهر خدا برین یک جلوه بفرمائی
 تا چند بسوزانی ای شمع شبتانی
 بر رشته زلف رفته از تاب توانائی
 خضر آب بجا برده از آب بان تو
 از لعل لب علی امومت سیمائی
 هر کس که ترا دیده مقنون تو گوید
 تنها ز حسن گشته حسن تو شیدائی
 سید محمد خورشید امامی حسینی
 واسطی بن سید افتخار علی ذره بگردد
 ولادتش در سال ۱۲۴۰ اتفاق افتاد
 در نظم پروازی متبع فطیری
 نیشاپوری و میرزا صاحب بوده
 در اخلاص و ایمان حیات جوان بطبعش غالب شد
 بود در همان حال در سال ۱۲۴۴
 در گذشت ثمنی شورش عشق و شرم را در پو
 فارسی از او یادگار است و حسب نسب خود می گوید
 ز بنجم تا به بر بنی میشل و مانند
 منم شایخ تر نخل برومند
 اب و نجم هم در شعر استاد
 ز سومی مادر از جد اوم آزاد
 حباب قلزم عبد الجلیل
 بگوثر مشربی این بس و لیلیم
 اب من ذره خورشید یماست
 جدم خورشید نوز برج خضراست
 از دیوان اوست

ابیات

دلم مشاطات خون کرد دست او قلم با دا
 که انگشت آن سیه می نهد بریت آبرو
 چنان بیرون جدم غ دل از دم کند
 خورشید در قمر اک برست است گیسویت

بیت

ز بانم از سخن ماند وقت خصلت جانان
 بی هنگام مردن گفتگو و شو از نیست کرد
 ناله کو که قبول دل جانان افتد غزل
 در نه فریاد و فغان از جزی می
 افرختن بر خیمه و باران طناب شد
 ساقی بیا که خانه تقوی خراب شد

از حسن عارض تو خجل آفتاب شد
 چو ز از رخ تو: لعل مهابی کلف فکند
 از حسن عارض تو خجل آفتاب شد
 چو ز از رخ تو: لعل مهابی کلف فکند
 داری دل گم گشته هم ای آفتاب من
 زخم آتشی سوزی او دیدیم خون در جوی
 و در خیال غل قدش در بر خشی
 و شام زلفش در خط پیش دل زار آید
 بلای جان خلق آن گسوی چنین شود در
 منشی محمد طاهر الدین خیریه خانی
 و دهانات فایز بود پس از تسلط اهل
 در شهر ششم و قیعه ۱۲۹۶ هجری
 و اسرار که بلا از دی یاد نگار است از او است
 آرمه زیننه سار سارمت رفت رفت
 غلطان بی رود در شکم به کوی او
 گفت که بود مثل تو گفت که کسی نیست
 گفت که باشد یار تو گفت که بخت من بود
 قدر بگرایی اسید غلامین قدر من
 هستی پوشید باغ غلب شورخ میگرد و لاله بهلوی
 از وفات منشی خیریه در دره عالی کهنه داشت سال
 ندیم نواب صفی و سادس شده بهر چاه و دو کی بیت و دو نیمه در گشت دیوان
 نه ایات و تصاویر بندگی بقوی قضاوت و طهر و عفت و زهد و فقر و عبادت
 شکر من و سوسم به ترا با الهام و از انوار قلم او

قطعه در رفع غم و شادمانی

نوشته بطلع پر نور خواجہ شمس الدین
 صلاح کار کجا دمن خراب کجا
 فدا و عقدہ در اندیشه خروہ گیران را
 کہ یک روی متحرک و گردی ساکن
 غلو اگر چه بود عیب مرفوانی را
 مباش غرہ بدین یک دنگتہ دانستن
 سخت گفت کہ ای صاحبان دانش و داد
 سپس ز نفس خطا تازه کرد عذر خطا
 اشارہ چیت و عبارت بلیغ و عذر لطیف
 مباش غرہ ز غوغای مدعی ای قلندر
 حسن بلکری | مولوی محمد حسن اکبر پیر محمد احمد بلکری در سال ۱۲۲۲ مکتوب شد و نظم و شعر فاسی بی مدین
 بود آرنک فزنگ میخیزد شاهجهانی و مصلحات شاهجهانی تالیف است در بلد بھوپال در
 عهد شاه جهان یکم برافروختن خاتم برافروختن در گذشت از افکار اوست
 چشم بستیم ز خود پرده بھران برخاست
 رفت از گرمی حسن تو حکایت پرچمن
 دل نشین تر ز مویای لآل آمدن نقش
 بان صبا آرمی ز گریبان کسی
 بدین فروغ گهر بار د از سحاب کجا
 بین تفاوت را از کجاست کجا
 ز لفظ تا بجای و دیگر خراب کجا
 خطا است بہر خطا حکم از کتاب کجا
 تراست پایہ این مایہ احتساب کجا
 نظر بود ہمکس را بہر کتتاب کجا
 صلاح کار کجا دمن حسد راب کجا
 بین تفاوت را از کجاست تا کجا
 اگر خطا بود اینہما و گدو اب کجا
 سخن کی است جواب ترا جواب کجا
 پرده چہرہ مقصود چہ آسان برخاست
 دود از آتش گلہا شیر افشان خابست
 کہ چون نقش قدم از کوی نتوان خابست
 بوی گلبرگ شنیدیم کہ نازان خابست

سید علی صغیر بلکری

IN MEMORY OF

...

...

...

...

اِخْلَانُ

این خطابه اعضاء اجتماع ايران و شعبه آن در مهند هيتيه داده مى شود و بغير اعضاء با قيمت شش آنه در هند يك قران و نيمه در ايران محصل فروش در هند عنوان خود مؤلف در ايران طهران خيابان لاله زار كتاب خانه طهران.

تأليف و گزینش | **مآثر کنگ** | در زبان اردو و شمل احوال آثار

و انبیه قديم حید آباد کن (۵۹) عکس سلاطین و عمارت و کتیبه با قیمت مجلد پنجم و سه

انگلیسی احوال آثار و انبیه Landmarks of the Deccan در زبان قیام

ب. حید آباد ریساموه (۵۸) عکس سلاطین و عمارت و کتیبه با اردو است قیمت مجلد پنجم و سه

محصل فروش - عنوان خود مؤلف حید آباد کن

CALL No. { ۸۹۱۵۵۰۱ ACC. NO. ۷۲۴۵
 AUTHOR بنگرانی سید علی اصغر
 TITLE فارسی بنگرام

~~R1806.07.~~ Acc. No. ۷۲۴۵
 Class No. ۸۹۱۵۵۰۱ Book No. ۳۹
 Author _____
 Title فارسی بنگرام

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
R1806.07.			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

